و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم. تا به قومى رسیدند که بر [پرستش‌] بتهاى خویش همت مى‌گماشتند. گفتند: «اى موسى، همان گونه که براى آنان خدایانى است، براى ما [نیز] خدایى قرار ده.» گفت: «راستى شما نادانى مى‌کنید.» (138) در حقیقت، آنچه ایشان در آنند نابود [و زایل‌] و آنچه انجام مى‌دادند باطل است. (139) گفت: «آیا غیر از خدا معبودى براى شما بجویم، با اینکه او شما را بر جهانیان برترى داده است؟» (140) و [یاد کن‌] هنگامى را که شما را از فرعونیان نجات دادیم که شما را سخت شکنجه مى‌کردند: پسرانتان را مى‌کشتند و زنانتان را زنده باقى مى‌گذاشتند و در این، براى شما آزمایشِ بزرگى از جانب پروردگارتان بود. (141) و با موسى، سى شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم. تا آنکه وقت معین پروردگارش در چهل شب به سر آمد. و موسى [هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون گفت: «در میان قوم من جانشینم باش، و [کار آنان را] اصلاح کن، و راه فسادگران را پیروى مکن.» (142) و چون موسى به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: «پروردگارا، خود را به من بنماى تا بر تو بنگرم.» فرمود: «هرگز مرا نخواهى دید، لیکن به کوه بنگر؛ پس اگر بر جاى خود قرار گرفت به زودى مرا خواهى دید. « پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت، و موسى بیهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد، گفت: «تو منزهى! به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم.» (143)